می‌خواهد آن‌را به یکی از فرودگاه‌های اصلی امریکا تبدیل کند. تجسّم این موضوع دور از تصوّر می‌نماید که یک فرودگاه بزرگ در تگزاس، یعنی آب و گِل قوم بوش به مالکیّت قوم و خویش نزدیک رئیس آیندهٔ تروریست‌ها در بیاید.

در ابتدای سال ۱۹۷۷، جرج بوش سیا را ترک می‌کند: پیروزی جیمی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۷۶ راه دیگری برای او نگذاشته بود. در مبارزات انتخاباتی، نامزد حزب دموکرات چندین‌بار به سرویس اطلاعات و به شخص بوش شدیداً حمله کرده بود. کارتر، به‌گفتهٔ یکی از همکارانش، «قبل از هر چیز، معیارهای اخلاقی خود را داشت و از نظر او دنیای جاسوسی به‌کلی فاسد و فاقد هر نوع اصول بود. او با ساده‌لوحی تصور می‌کرد که با رعایت دقیق قوانین اخلاقیِ شوالیه‌های قدیمی، می‌شود حریف را سرنگون کرد. ضمناً جرج بوش در چشم او تجسّم همهٔ خودپرستی و تکبّر خاصّ ساحل شرقی بود و عمیقاً از او بیزار بود.»

اولین برخورد بین این دو مرد، خیلی افتضاح بود. بوش برای دیدن کارتر به ناحیهٔ پلین در جورجیا رفت. املاک رئیس‌جمهور در آن‌جا بود و بادام‌زمینی می‌کاشت. بوش ملاقاتش را با یک گزارش دقیق شروع کرد و با حوصله پرونده‌های اصلی مربوط به امنیت ملی را برای او مطرح و تشریح کرد. کارتر با بی‌اعتنایی تمام به او گوش می‌داد. سپس بوش دربارهٔ خودش حرف زد و دفاعیه‌ای برای ادامهٔ کارش ارائه داد و مثال آورد که در سال ۱۹۶۰ و ۱۹۶۸، به هنگام تغییر رئیس‌جمهور، یعنی از روز انتخابات در نوامبر تا ژانویه که رئیس‌جمهور جدید زمام امور را در دست گرفت و حتی کمی بعد از آن، مدیران سیا به‌کار خود ادامه می‌دادند. کارتر به سردی جواب می‌دهد که این روش برایش جالب نیست. بوش با صدایی لرزان می‌گوید: «پس من باید استعفا دهم؟» و در جواب می‌شنود که «در واقع، خواستهٔ من این است». به گفتهٔ یکی از شاهدان، این ملاقات واقعاً اسفناک بود.

البته بوش شغلش را از دست داد، ولی آینده‌اش به‌هیچ‌وجه تاریک نشد. او در ابتدای سال ۱۹۷۷ رئیس هیئت مدیرهٔ **فرست نشنال بانک**[1] هوستون شد. او در سفرهای متعدد به اروپا و همچنین به منطقهٔ خلیج فارس، به رهبران سیاسی و اقتصادی این منطقه نزدیک شد و با آن‌ها رابطهٔ محکمی برقرار کرد. یکی از

1. First National Bank

نزدیکانش می‌گوید: «او مرا به یاد ریچارد نیکسون به هنگام عبور از صحرا می‌انداخت. او که دوباره وکیل شده بود، دنیا را زیر پا می‌گذاشت، موقعیت شخصی‌اش را تحکیم می‌کرد، ارتباطاتش را توسعه می‌داد و زمینهٔ بازگشتش را آماده می‌کرد».

در دنیای زد و بندهای قدرت‌طلبانه، کدام سوداگری است که به منافع روابط نزدیک با نامزد ریاست‌جمهوری و یا معاون آتی او بی‌توجه بماند؟ زیرا ناگهان افق سیاسی در برابر جرج بوش روشن شده بود. موقعیت کارتر سبب شد تا حزب جمهوری‌خواه در یک بحران عمیق فرو رود و در نتیجه وارث ساحل شرقی که دوباره در تگزاس به کار نفت مشغول بود، نامزد مناسبی برای انتخابات ۱۹۸۰ ریاست جمهوری به‌نظر آید. با این‌همه، کسی که در اولین رأی‌گیری جلو زد، پسرش جرج دبلیو. بوش بود که در ۱۹۷۸ خود را نامزد نمایندگی کنگره کرد. او این اصل مقدس خانوادگی را که اول معامله‌گر خوبی باش، بعد وارد سیاست شو زیر پا گذاشته بود.

«او جسارت لازم را نداشت»

در حقیقت، جرج دبلیو. بوش نه بینش اقتصادی داشت و نه هرگز پیدا می‌کرد. به گفتهٔ کسانی که در دنیای نفت با او کار کرده بودند، «او جسارت لازم را نداشت». در عوض، آنچه هیچ‌وقت کم نمی‌آورد حمایت مالی خانواده، دوستان ثروتمند و قدرتمندش بود که چون حلقه‌ای محافظ، مواظب‌اش بودند و تمام کارهای منجر به شکست‌اش را نه‌تنها جبران می‌کردند، بلکه حتی به‌طور معجزه‌آسایی، تبدیل به منفعت می‌کردند.

جیم بات، نمایندهٔ مالی بن لادن‌ها و شریک بن محفوظ، در دوران انتخاباتی ۱۹۷۸ در کنارش بود. هر چند بوش در این انتخابات شکست سختی خورد، اما بلافاصله سربرآورد و در ۱۹۷۹ کمپانی نفتی شخصی‌اش **آربوستو انرژی**[1] را تأسیس کرد. جرج دبلیو. مثل پدرش عمل می‌کند، ولی همیشه نتیجهٔ عکس می‌گیرد. پدر با شهامت در نیروی هوایی جنگید، پسر هم وارد نیروی هوایی شد، ولی در گارد ملی

---

1. Arbusto Energy

تگزاس، دور خود چرخید و وقت‌کشی کرد. پدر با تأسیس کمپانی نفتی زاپاتا[1] که با آخرین حرف الفبا (z) شروع می‌شود، ثروتی عظیم به‌دست آورد. پسر شرکت **اربوستو** را که با حرف اول الفبا(A) شروع می‌شود، تأسیس کرد و تنها به‌لطف اقوام و دوستان سرسپردهٔ پدرش بود که از یک شکست مفتضحانه نجات یافت.

مادربزرگ جرج دبلیو.، مالک داروخانه‌های زنجیره‌ای و شخصیت کلیدی حزب جمهوری‌خواه نیویورک، سه میلیون دلار در آربوستو سرمایه‌گذاری کرد؛ ویلیام دراپر سوم، دوست سرمایه‌گذار خانوادگی که بعدها رئیس بانک **صادرات‌ـ‌واردات** شد، نیز از کمک دریغ نکرد. آخرین عضو این حلقه جیم بات بود که ۵ درصد سهام این شرکت را خرید. بعد از حادثهٔ ۱۱ سپتامبر، به‌رغم انکار شدید کاخ سفید، شایعه‌ای پیچید که هنوز کاملاً منتفی نشده است: آیا جیم بات تنها یک پوشش اسمی برای سرمایهٔ عظیم سالم بن لادن نبود؟

به‌هرحال این سرمایه‌گذاری از نظر مالی پُرشکست، اما از نظر سیاسی پُرثمر بود. **اربوستو** نفت کمی پیدا کرد و هرگز منفعتی نیاورد، ولی در این فاصله جرج بوش معاون رئیس‌جمهور رونالد ریگان شد. جرج دبلیو. بوش اسم شرکت را به **بوش اکسپلوریشن أیل کامپانی**[2] تغییر داد، ولی تأثیری در قضیه نکرد و نتیجهٔ مثبتی گرفته نشد، اما سرمایه‌گذاران همچنان دست و دل‌باز بودند. یکی از این سرمایه‌گذاران به‌نام فیلیپ اوزییلی[3] ده درصد از سهام شرکت را به یک میلیون دلار خرید، درحالی‌که دست بالا همهٔ شرکت بیش از ۳۸۰ هزار دلار نمی‌ارزید. اوزییلی در دوران ریاست بوش در سیا، به او خیلی نزدیک بود و در پاناما ثروت عجیبی به‌دست آورد. از این گذشته او با نمایندهٔ تگزاس به‌نام جیمز بیکر[4] رابطه داشت که در آن زمان معاون رئیس‌جمهور بود و در ۱۹۸۸ وزیر امور خارجهٔ بوش شد.

یک میلیون دلار اوزییلی قدم‌های متزلزل شرکت را ثبات نمی‌بخشد، ولی دوباره در ۱۹۸۴ وقتی شرکت نفتی بوش در آستانهٔ ورشکستگی بود، بخت همیشه یار به کمک او می‌آید و شرکت بوش با **اسپکتروم ۷** که یک شرکت نفتی کوچک متعلق به دو تاجر اهل اُهایو بود، ادغام می‌شود. و این دو نفر با وجود بی‌لیاقتی

---

1. Zapata
2. Bush Exploration Oil Co.
3. Philip Uzielli
4. James Baker

آشکار بوش در گذشته، باز هم ایمان بسیاری به او داشتند، زیرا مقام مدیر عاملی مجتمع نفتی جدید را به او سپردند و ۱۳/۶ درصد از سهام را به او تقدیم کردند.

به‌قول جان لو کاره[1]، «برای حل مسئله، خط پول را بگیرید و بروید.» خط جرج دبلیو. بوش خطی کاملاً واضح است. در واقع همهٔ حامیان مالی او روی پدرش شرط‌بندی می‌کنند. صاحبان **اسپکتروم ۷**، روی همین منطق عمل کردند و با پشتیبانی از معاون رئیس‌جمهور، روی انتخابات ۱۹۸۸ حساب کردند که چندان بی‌حساب نبود. اما در انتظار آیندهٔ درخشان و نتایج با ارزشی که از آن حاصل می‌شد، فعلاً جور عملیات پُرشکست پسر را می‌کشیدند. **اسپکتروم ۷** پشت‌سرهم ضرر می‌داد و طبق گزارش اولین شش ماههٔ ۱۹۸۶، بیش از چهارصد هزار دلار ضرر کرد، به‌طوری‌که شرکا نگران شدند که مبادا طلبکاران بقیه پول‌شان را بیرون بکشند و شرکت ورشکسته شود.

«سابقهٔ کاری او تنها در یک پاراگراف خلاصه می‌شود»

روزنامه‌نگار زنی به‌نام مولی آیوینگ[2] می‌نویسد: «اگر عملکرد و سابقهٔ جرج دبلیو. بوش را در کار نفت بررسی کنید، به یک نتیجهٔ قطعی می‌رسید: این مرد نه هرگز یک دلار پیدا کرده و نه یک دلار درآورده است و تنها هنرش این است که همهٔ آن ثروتی را که انباشته شده بود، در چاه‌های نفت تگزاس فرو کند». او می‌افزاید: «سابقهٔ کاری او در حوزهٔ نفت این است که سال ۱۹۷۷ در میدلند [حومهٔ هوستون] اولین کمپانی نفتی‌اش را تأسیس کرد و در انتخابات کنگره سال ۱۹۷۸ آن را از دست داد. باز کمپانی دیگری تأسیس کرد و بیش از دو میلیون دلار اموال شرکایش را بر باد داد، ولی خودش در همان زمان با ۸۴۰,۰۰۰ دلار در جیب از میدلند رفت.»

این یک واقعیت حیرت‌انگیز است که همهٔ کسانی که با جرج دبلیو. بوش شریک شدند، سرمایه‌شان را از دست دادند، مگر خود او؛ و از این حیرت‌انگیزتر این‌که هربار که شکست خورد کمی پولدارتر شد.

در سال ۱۹۸۶ هارکن **کورپوریشن**[3] به کمک **اسپکتروم ۷** شتافت و آن را ضمیمهٔ

1. John Le Carré
2. Molly Iving
3. Harken Corporation

خود کرد. این کمپانی متوسط نفتی واقع در دالاس به نوشتهٔ تایمز، «یکی از اسرارآمیزترین کمپانی‌ها در دنیای استخراج نفت است». این‌بار هم داستان تکرار شد، جرج دبلیو. بوش ۶۰۰ هزار دلار معادل ۲۱۲۰۰۰ سهم از **هارکن** دریافت کرد، عضو هیئت مدیره شد و در مقام مشاور با حقوق سالانه ۱۲۰ هزار دلار مشغول به‌کار شد. حضور بوش در این کمپانی باعث جذب سرمایه‌گذاران دیگر شد که بخش عظیمی از سرمایهٔ کمپانی را صاحب شدند. این‌بار، دیگر صحبت از شخص در کار نبود، بلکه صحبت از **هاروارد منیجمنت کمپانی**[1] بود، مؤسسه‌ای که سرمایه‌گذاری‌ها را به نفع دانشگاه صاحب‌نام هاروارد اداره و اجرا می‌کرد.

پُل رِه‌آ[2] مدیر سابق **اسپکتروم ۷** گفته بود: «مدیران **هارکن** پیش‌بینی می‌کردند که نام بوش خیلی به‌دردشان خواهد خورد.» با این حال، وضع **هارکن** آن‌قدر وخیم شد که در ۱۹۸۷ برای پرداخت دیون خود تقاضای قسط‌بندی کرد. معمولاً وقتی شرکتی نیمه‌جان است، خریداران مثل لاشخورها دورش می‌ریزند تا به‌مناسب‌ترین بها مالک آن شوند. در مورد هارکن نیز خریداران خودشان را به این «نیمه‌جان» رساندند، اما هدف دل‌سوزی و نجات بود و همهٔ کسانی که آمدند، ارتباط نزدیکی با بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** داشتند.

جکسون استیفنز[3]، سرمایه‌داری از آرکانزاس (ایالتی که فرماندارش بیل کلینتون بود)، در استقرار این سازمان در امریکا نقش اساسی داشت و برای مثال راه را برای خرید **فرست نشنال بانک** واشنگتن هموار کرد. او با عابدی، **مؤسس بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی** بسیار نزدیک بود.

جرج دبلیو. بوش برای دیدن او به آرکانزاس رفت و کمی بعد شرکت سهامی **استیفنز** به کمک **هارکن** شتافت و از اتحادیه بانک‌های سوئیس ۲۵ میلیون دلار تحت عنوان وام سرمایه‌گذاری مشترک با بانک **تجارت و مسکن** که شعبهٔ سوئیسی بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** است، وام گرفت و این خیلی غیرعادی بود که اتحادیهٔ بانک‌های سوئیس یک کمپانی کوچک نفتی را از ورشکستگی برهاند. در این تاریخ، بن محفوظ، بانکدار بن لادن‌ها و خانوادهٔ سلطنتی سعودی، در شرف مالکیت ۲۰

1. Harvard Management Company 2. Paul Réa
3. Jackson Stephens

درصد از بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** بود. یکی از دوستان نزدیک بن محفوظ به‌نام شیخ عبدالله طه بخش ۱۷/۶ درصدی از **هارکن** را خرید و سهام‌دار اصلی شد. در این دوره به‌نظر می‌رسید که خالد بن محفوظ نزدیکی به خانوادهٔ بوش و تگزاس را به دو پل اصلی عملیاتش بدل کرده است. جاناتان بتی[1] و گواین[2] در مقاله‌ای به‌نام «بانک غیرقانونی»، می‌گویند که این تبعهٔ سعودی، سرمایه‌گذاری‌های متعددی در ایالت تگزاس انجام داد و از شرکت جیمز بیکر به‌منزله‌ی دفتر وکلای بیکر و باتز استفاده می‌کرد. جیمز بیکر دوست صمیمی بوش بود و چند سال بعد وزیر امور خارجهٔ او شد و در آن زمان وکیل خانوادهٔ بوش بود. در ۱۹۸۵، بن محفوظ **تاورز بانک**[3] را که یکی از پرابهّت‌ترین آسمان‌خراش‌های دالاس بود و به بانک تجارت تگزاس تعلق داشت و خانوادهٔ بیکر مؤسس آن بودند و ادارهٔ آن را برعهده داشتند، خریداری کرد. قیمت این معامله ۲۰۰ میلیون دلار بود، یعنی ۶۰ میلیون دلار بیشتر از ارزش ساختمانی این بنای عظیم، و اگر در نظر بگیریم که در این زمان، معاملات املاک در امریکا راکد بود، چنین گشاده‌دستی‌یی باعث حیرت خواهد شد.

وقتی پرده از چهرهٔ بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی**، یا به‌قول کارشناسی، «سندیکای تبهکاران» برداشته شد، هیچ خدشه‌ای به موقعیت استیفنز و روابط نزدیکش با بوش‌ها وارد نشد. در ۱۹۸۸، ماری آن همسر او رئیس کمیتهٔ طرفداران بوش در آکارنزاس بود و در همان زمان شوهرش عضو باشگاه خیلی خصوصی «کلوب صدی‌ها» بود که اعضایش لااقل ۱۰۰ هزار دلار برای نامزد حزب جمهوری‌خواه خرج کرده بودند تا مبارزات انتخاباتی‌اش را پیش ببرد. در ۱۹۹۱، **شرکت سهامی استیفنز** در ضیافت شامی به‌منظور تأمین بودجهٔ انتخابات دوبارهٔ بوش پدر، صد هزار دلار دیگر پرداخت کرد. او که سرمایه‌داری سرسخت ولی حق‌شناس بود، در سال ۲۰۰۱ نیز در ضیافتی به مناسبت ورود جرج دبلیو. بوش به کاخ سفید، از کمک مضایقه نکرد.

در آوریل ۲۰۰۱ جرج بوش، رئیس‌جمهور سابق، در زمین گلفی متعلق به استیفنز در لیتل راک با استیفنز گلف‌بازی کرد. در آن‌وقت، بیل کلینتون (که او هم از

1. Jonathan Beaty
2. Gwyne
3. Towers Bank

حمایت استیفنز بهره برده بود) کنار رفته و یک بوش دیگر کاخ سفید را اشغال کرده بود. در پایان بازی، بوش گفته بود: «جک ما شما را خیلی دوست داریم و برای آنچه کردید، بسیار بسیار متشکریم.»

ارزش اضافهٔ ۸۴۸,۵۶۰ دلاری

بعد از این‌که **هارکن** حلقهٔ نجات را برای جرج دبلیو. پرتاب کرد، در سال ۱۹۸۸، جرج دبلیو. برای شرکت در مبارزات انتخاباتی پدرش، در واشنگتن مستقر شد و چند رد پا از خود به‌جا گذاشت. برای جمع‌آوری پول، در ضیافت شامی با حضور نمایندگان دست راستی حزب جمهوری‌خواه شرکت کرد. چندبار با روزنامه‌نگاران گلاویز شد، چون به‌نظر او عکس‌های روی جلدی که برای مبارزات انتخاباتی پدرش چاپ می‌کردند، پُر از سوءنیّت بود. و این اَعمال وجههٔ او را بدتر کرد.

مارلین فیتزواتر[1] سخنگوی بوش پدر می‌گوید: «هر پسری سعی می‌کند مورد قبول پدرش باشد، جرج دبلیو. هم همین‌طور.» ولی بوش پسر در دوران مبارزات انتخاباتی پدرش رفتاری پرتشویش و نگران داشت و به‌قول نزدیکانش حتی اعتراف کرده بود که ترجیح می‌دهد پدرش شکست بخورد و از سیاست کنار برود، چون از پسر یک رئیس‌جمهور که قرار باشد روزی رئیس‌جمهور شود، انتظارات زیادی می‌رود.

در ژانویهٔ ۱۹۹۰، **هارکن انرژی** دوباره به صحنه می‌آید. اعلان یک خبر دنیای نفت را در حیرت فرو برد: بحرین تصمیم گرفته بود که امتیاز استخراج نفت ساحلی را در سرتاسر سواحل خود که یکی از چشمگیرترین مناطق است، به این کمپانی واگذار کند. این تصمیم را کسی درست نمی‌فهمید، چون نه‌تنها **هارکن** شرکت کوچکی بود که هرگز در خارج از امریکا نفت استخراج نکرده بود، بلکه کوچک‌ترین تجربه‌ای در کار بسیار حساس و فنی استخراج ساحلی نداشت. چنین تصمیمی تنها یک دلیل می‌توانست داشته باشد: خانوادهٔ حاکم بحرین می‌خواهد به خانوادهٔ بوش خوش‌خدمتی کند.

بااین‌حال حتی این دلیل هم قانع‌کننده به‌نظر نمی‌رسد و این‌بار نیز نفوذ

---

1. Marlin Fitzwater

شبکه‌های بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** احساس می‌شود. شیخ خلیفه نخست‌وزیر بحرین و برادر امیر و یکی از سهام‌داران بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** با حرارت بسیار از این طرح پشتیبانی می‌کردند. درست همانند چارلز هولستر[1]، سفیر وقت امریکا در امارات و کارمند سابق سیا که در سان تیاگو مشغول بسازبفروشی بود، ثروتی اندوخته بود و پول فراوانی برای انتخابات بوش خرج می‌کرد. هولستر از شرکای سابق محمد حمّود، شیعهٔ لبنانی بود که چندین معاملهٔ بزرگ در خاک امریکا برای بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** انجام داد و چند ماه بعد، در شرایطی مشکوک در ژنو از دنیا رفت.

البته سایهٔ بن محفوظ در این تصمیم‌گیری سنگینی می‌کرد و خبرهای مختلفی که با هم جور درمی‌آیند، حاکی از این بود که بن محفوظ واسطه شده و شاه فهد سعودی و برادرانش را واداشته بود که به این امیرنشین کوچک فشار بیاورند. به‌هرحال، یک مطلب کاملاً روشن است: بن محفوظ با وجود سقوط بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** و قبل از این‌که نسبتش با اسامه بن لادن و القاعده روشن شود، واسطه‌ای معتبر و محترم برای بوش پدر و در همان حال شریک چندین پروژهٔ خانوادهٔ بن لادن بود.

قضیهٔ نفت بحرین خاطره‌ای کاملاً مشابه را زنده می‌کند: در سال ۱۹۶۰، بوش پدر از پشتیبانی مهم و غیرمنتظره‌ای برای کمپانی نفتی‌اش زاپاتا برخوردار شد و قراردادی پُرمنفعت و بسیار شبیه به قرارداد بحرین، برای استخراج اولین چاه ساحلی و آب عمیق در کویت به او پیشکش شد.

این موقعیّت طلایی ناگهان ارزش سهام **هارکن** را بالا برد و وقتی در ۲۰ ژوئن ۱۹۹۰، جرج دبلیو. بوش اعلام کرد که دو سوم ذخایرش را به فروش می‌رساند، همه حیرت کردند. در آن زمان، هر سهم ۴ دلار قیمت داشت و بوش سودی بالغ بر ۸۴۸،۵۶۰ دلار به جیب زد. اما هشت روز بعد، **هارکن** اعلام کرد که ۲۳ میلیون دلار ضرر کرده است و سهام با ۷۵ درصد کاهش در آخر سال به یک دلار معامله می‌شد.

کمتر از دو ماه بعد، عراق کویت را اشغال کرد.

---

1. Charles Holster

فصل سوم

بگذارید با سه داستان کوتاه واقعی دربارهٔ اولین بحران خلیج فارس در ۱۹۹۰ــ۱۹۹۱ شروع کنیم.

۱. چند هفته بعد از شروع بحران، یک شب جرج بوش سرزده به دفتر برنت اسکوکرافت[1]، رئیس شورای امنیت ملی در کاخ سفید وارد شد. اسکوکرافت مردی است شصت و پنج‌ساله، لاغر و تودار که ژنرال سابق نیروی هوایی امریکا بود و با هنری کیسینجر وارد سیاست شد. مردی قاطع، متفکر، دقیق، رازدار و از آن آدم‌هایی که بوش تحسین‌شان می‌کند. این دو دربارهٔ اشغال کویت توسط صدام‌حسین گفت‌وگو می‌کنند و موارد تاریخی مشابه را بررسی می‌کنند و به این نتیجه می‌رسند که این موقعیت به زمانی شباهت دارد که حزب نازی در آلمان به قدرت رسیده بود. آن دو سرپا گفت‌وگو می‌کردند. دفتر اسکوکرافت اطاقی کوچک و تنگ بود که در یکی از گوشه‌های کاخ سفید قرار داشت. بوش به یکی از پنجره‌ها نزدیک شد، به‌نظر می‌رسید که به بنای یادبود لینکلن که زیر روشنایی نورافکن‌ها، مثل هاله‌ای در دور دست‌ها به چشم می‌خورد، خیره شده است.

ــ برنت، از یک چیز مطمئنم. وقتی در سپتامبر ۱۹۴۴، ژاپنی‌ها بمب‌افکنی را که خلبانش بودم زدند، در همان حالی‌که وسط اقیانوس شناور بودم، از خودم پرسیدم که چرا زنده مانده‌ام؟ و حالا می‌فهمم که خدا برای من برنامه‌ای داشت.

1. Brent Scowcroft

۲. در ابتدای سال ۱۹۹۱، بوش همکارانش را در اطاق چسبیده به «دفتر بیضی» جمع می‌کند و از کالین پاول فرماندهٔ نیروی هوایی می‌پرسد:

ـ اگر صدام حسین بدون جنگ، کویت را تخلیه کند، آیا برای ما راه‌حل رضایت‌بخشی خواهد بود؟

ـ بله آقای رئیس‌جمهور. این هدفی است که با متحدان‌مان تعیین کرده‌ایم. از آن گذشته، نیروهایمان را قربانی نخواهیم کرد.

جیمز بیکر، وزیر امور خارجه که در کنارش نشسته بود، به‌علامت تصدیق سر تکان داد. این نمایندهٔ تگزاسی و از دوستان صمیمی بوش، به دنبال دست‌یابی به یک پیروزی دیپلماتیک بود و مذاکرات بر سر عقب‌نشینی عراق برای او یک موفقیت بزرگ بود که موقعیت و شهرت قابل توجّهی برایش فراهم می‌کرد.

سپس برنت اسکوکرافت رشتهٔ سخن را به دست گرفت و در تمام مدت ارائهٔ تحلیلش از اوضاع، رئیس‌جمهور به‌علامت تصدیق سر تکان می‌داد. اسکوکرافت گفت:

ـ شما به یک نکته توجه نمی‌کنید. اگر صدام عقب‌نشینی کند، موقعیت ما غیرقابل دفاع می‌شود، ما نمی‌توانیم تا ابد ۵۰۰,۰۰۰ سرباز را در منطقه نگه‌داریم. از لحاظ لجستیکی غیرممکن است و از لحاظ سیاسی برای امریکا غیرقابل تحمل است که سربازانش را برای مدت طولانی مستقر کند. کابوس واقعی این است که صدام از خاک کویت خارج شود، ولی قوایش را لب مرز بگذارد و ارتشش همان‌جا بماند و خطر هجوم به کویت دائمی باشد.

بوش در جواب می‌گوید: «این استدلال درست است. قوای متحدان باید امکان یابند ارتش صدام را منهدم کنند و یا لااقل آن‌قدر تضعیف کنند که به این زودی‌ها تهدیدی به‌حساب نیاید.»

۳. روز نهم ژانویه ۱۹۹۱، جیمز بیکر و طارق عزیز، وزیر امور خارجه عراق، در ژنو ملاقات کردند تا آخرین کوشش‌شان را به‌کار برند. این گفت‌وگوی دونفره شش ساعت طول کشید اما نتیجه‌ای نداشت. وقتی معلوم شد که به توافقی نخواهند رسید، بیکر به هم‌صحبتش خیره شد و گفت:

ـ من دیگر دلیلی برای ادامهٔ صحبت نمی‌بینم، بهتر است تمام کنیم.

و وزیر امور خارجه عراق بدون اظهار تعجب به آرامی گفت:

ـ با شما موافقم، دیگر حرفی ندارم بزنم.

هر دو سیاست‌مدار از جا برخاستند و وقتی می‌خواستند از هم جدا شوند، بیکر با لحنی جدی گفت:

ـ آیا شما درک می‌کنید که جنگ با ایالات متحد امریکا چیزی شبیه جنگ با ایران نخواهد بود؟

و درواقع طی یک هفته حملهٔ هوایی، تعداد بمبی که بر سر عراق ریخته شد، جمعاً بیش از آن چیزی بود که در سال ۱۹۴۴ بر سر آلمان ریخته بودند.

«او نمی‌خواست به چمبرلن شبیه باشد»

آنچه از نظرتان گذشت، عزم راسخ یک رئیس‌جمهور و دولتش را نشان می‌دهد که از خطر وجود دیکتاتور بغداد برای منطقه و حتی دنیا کاملاً آگاه بودند. هیچ‌کس این گفتهٔ دیک چنی، وزیر دفاع وقت و معاون رئیس‌جمهور فعلی را فراموش نکرده است که «عراق چهارمین قدرت نظامی جهان است»، موفقیتی جهانی مبتنی بر اطلاعات دروغ. دیک چنی در پایان سال ۱۹۹۱ در دفتر بزرگش در پنتاگون، به من اجازهٔ مصاحبه داد. همهٔ پنجره‌ها به‌سوی رود پُتوماک باز می‌شد و این چند ماه قبل از رفتنش بود. پشت میز کار چوبی بزرگی نشسته بود که میز کار ژنرال پرشینگ در جنگ جهانی اول بود. طی مصاحبه، از او پرسیدم: «آیا شما واقعاً فکر می‌کردید که عراق چهارمین قدرت نظامی دنیا است؟» لحظه‌ای ساکت ماند، سپس لبخندی بر لبش نشست و گفت: «من فکر می‌کنم که کمی در برآوردمان اشتباه کردیم.»

یکی از همکاران بوش دربارهٔ او می‌گوید: «او به‌هیچ‌وجه نمی‌خواست به نویل چمبرلن نخست‌وزیر انگلستان شبیه باشد که به هیتلر خوش‌بین بود». ولی آنچه کاملاً از همه مخفی مانده بود این بود که بوش با وجود کلمات تندی که طی جنگ خلیج فارس بر زبان آورد، سال‌ها بود که رفتاری به‌مراتب دوستانه‌تر از چمبرلن در پیش گرفته بود: نه‌تنها با رژیم صدام‌حسین و وحشی‌گری‌هایش نرمش به‌خرج می‌داد، بلکه به او اسلحه می‌فروخت، پول می‌داد و از او حمایت می‌کرد و همهٔ این کارها کاملاً مخفیانه انجام می‌گرفت. ویلیام سافایر[1] سردبیر یکی از نشریه‌های

---

1. W. Safire

امریکا نوشت: «این سوءاستفادهٔ سیستماتیک رهبران یک دموکراسی از قدرت، آن‌هم برای تقویت مخفیانهٔ قدرت نظامی یک دیکتاتور چیزی جز ننگ و رسوایی نیست.»

صدام حسین نیز مثل بن لادن در زمان جنگش با روس‌ها در افغانستان، بدون اراده و حمایت امریکا نمی‌توانست موفق باشد و قبل از همه بوش و دار و دسته‌اش به او کمک می‌کردند. این واقعیت به پرسش‌هایی منجر می‌شود که تا به امروز بی‌پاسخ مانده است: آیا صدام حسین بدون پشتیبانی نظامی و تشویق امریکا می‌توانست کویت را اشغال کند؟ در نشریهٔ روزنامه‌نگاران کلمبیا، مقاله‌ای قابل توجه دربارهٔ پوشش خبری «عراق گیت» توسط مطبوعات امریکایی (به‌جز مدیران لوس آنجلس تایمز) چاپ شده بود که در آن راس بیکر نوشته بود: «زمانی‌که در ۱۲ اوت ۱۹۹۰ صدام حسین کویت را اشغال کرد، تنها شمار اندکی از خبرنگاران این سؤال را مطرح کردند که او از کجا توانست تا به آن اندازه قدرت نظامی پیدا کند که دست به چنین اشغالی بزند؟»

همهٔ داستان از ۱۹۸۲ شروع می‌شود. رونالد ریگان در کاخ سفید است و جرج بوش معاون اول او. دو سال است که جنگ مرگ‌بار ایران و عراق آغاز شده است. در ماه مِه ۱۹۸۲، ایرانی‌ها تجاوز قوای عراق را در خاک‌شان درهم می‌شکنند و آنان را به عقب‌نشینی به آن سوی مرز وادار می‌کنند. در ماه ژوئن، ایران به‌نوبهٔ خود به عراق حمله می‌کند. شکست‌های عراق واشنگتن و متحدان‌اش در منطقه را نگران می‌کند، حکومت‌های نفتی که ناگهان از شکست عراق و سقوط صدام‌حسین هراسان می‌شوند.

اولین تصمیمی که در این سال در واشنگتن گرفته می‌شود، این است که عراق را از فهرست کشورهای پشتیبان تروریسم بین‌المللی خط بزنند. به‌گفتهٔ نوئل کُچ، مدیر برنامهٔ مبارزه با تروریسم بین‌المللی در پنتاگون، این یک تصمیم «کاملاً سیاسی» است. او می‌گوید: «همهٔ گزارش‌هایی که به ما می‌رسید حاکی از آن بود که عراق به همان شدت سابق به تروریست‌ها کمک می‌رساند.»

این وضعیت تا ۶ سال بعد ادامه داشت، چون در ۱۹۸۸ جان وایت هد معاون وزیر امور خارجه می‌نویسد: «بغداد با این‌که در فهرست نیست، اما پناهگاه شناسایی‌شدهٔ تروریسم است» و از جملهٔ این تروریست‌ها ابوالعباس است که کشتی

آشیل لورو را دزدیده بود. با این‌همه، باز در سال ۱۹۸۲ تصمیم گرفته شد که از راه حکومت‌های منطقه که متحّدان امریکا بودند، اسلحه و مهمات به عراق فرستاده شود و محمولات نظامی از طریق اردن، مصر، و کویت برای رژیم بغداد فرستاده شد. از آن‌جمله، ۶۰ هلیکوپتر **هاچ**[1] برای مصرف غیرنظامی که در عرض چند ساعت به موتورهای جنگی تبدیل می‌شود، هلیکوپترهای **بل**[2] برای سمپاشی کشاورزی که در حملهٔ شیمیایی بغداد به نواحی کردنشین، از جمله دهکدهٔ حلبچه مورد استفاده قرار گرفت و طی آن بیش از ۵۰۰۰ نفر که بیشترشان زن و کودک بودند به‌طرز فجیعی کشته شدند.

فرستادهٔ ویژهٔ غیرمنتظره

در دسامبر ۱۹۸۳ جرج بوش ریگان را متقاعد کرد که «سفیر مخصوصی» برای دیدار با صدام‌حسین بفرستد. جنگ ایران و عراق خشونت‌بارتر می‌شد و شدّت می‌گرفت. روز ۱۹ دسامبر، فرستادهٔ ویژه وارد بغداد می‌شود و نامهٔ دست‌نویسی از رونالد ریگان را به صدام‌حسین می‌دهد. ملاقات بین آن دو طولانی و مؤدبانه است. یک افسر عراقی حاضر در این ملاقات می‌گوید: «واقعاً حرف همدیگر را خوب می‌فهمیدند». این مأمور ویژه در بازگشت از بغداد، تصویری چنان تحسین‌برانگیز به رئیس‌جمهور امریکا عرضه می‌کند که دوازده روز بعد، به رهبران کشورهای خلیج فارس این پیغام اکید فرستاده می‌شود که «شکست عراق در جنگ ایران بر ضد منافع ایالات متحد است و ایالات متحد تدابیر بسیاری برای جلوگیری از چنین نتیجه‌ای اتخاذ کرده است».

آن که با این حرارت از منافع دیکتاتور عراق دفاع می‌کند کسی نیست جز وزیر دفاع فعلی یعنی دونالد رامسفلد، همان کسی که امروز طرفدار سرسخت جنگ با عراق و سرنگونی صدام است. او در ۱۹۸۴ برای گفت‌وگوهای جدید به بغداد برمی‌گردد. در همان روز اقامت او در بغداد، نشریات بین‌المللی فاش می‌کنند که عراق بر ضد قوای ایران سلاح شیمیایی به‌کار برده است. کمی بعد کشف می‌شود که صحبت از گاز خردل است. روز قبل، این خبر از طرف آژانس خبری ایران اعلان شد

1. Huge
2. Bell

که طی یک حملهٔ شیمیایی بیش از ۶۰۰ سرباز ایرانی در مرز جنوبی از این حمله آسیب دیدند و حملاتی از این دست تکرار شد.

در سال ۲۰۰۲، وزیر دفاع امریکا برای توجیه تصمیم امریکا برای حملهٔ نظامی به عراق این دلیل را می‌آورد که «صدام از امریکا متنفّر است و صاحب مهمّات و سلاح‌های کشتار جمعی است. او این سلاح‌ها را بر ضد مردم خودش به کار برده است و بی‌تردید بر ضد ما هم به‌کار خواهد برد». و در پاسخ آن‌هایی که می‌خواهند به او بفهمانند که هیچ رابطه‌ای بین القاعده و بغداد وجود ندارد و هیچ مدرکی در دست نیست که عراق برنامهٔ ساختن بمب شیمیایی و میکربی را از سر گرفته باشد، می‌گوید: «نداشتن مدرک دلیل نمی‌شود که وجود نداشته باشد.»

البته به‌نظر نمی‌رسد که آقای رامسفلد در سال ۱۹۸۴ نگران چنین تهدیدی باشد و هیچ حرفی از حملهٔ بزرگ شیمیایی به ایرانیان نمی‌زند. در عوض، بعد از ملاقاتش با صدام، از روابط بین عراق و امریکا اظهار رضایت می‌کند و پیشنهاد می‌کند که روابط سیاسی عادی شود. و این کار در نوامبر ۱۹۸۴ انجام می‌گیرد. دو سال بعد، طی مصاحبه‌ای با نشریهٔ شیکاگو تریبون، وقتی از او سؤال می‌شود که در دوران خدمت‌اش، چه کاری بیش از همه باعث افتخار او شده است؟ جواب می‌دهد «از سرگیری روابط سیاسی با عراق.»

از این دوره به بعد، سیا و بقیهٔ سرویس‌های مخفی اطلاعاتی امریکا با همکاران عراقی‌شان همکاری بسیار نزدیکی را آغاز می‌کنند. در ۱۹۸۶، روزنامه‌نگاری به‌نام باب وود افشا می‌کند که «سیا اطلاعاتی در اختیار عراق گذاشته بود تا گاز خردل مورد استفاده در حمله به ایران را تکمیل و کاری‌تر کنند.» از این زمان به بعد، عراق از عکس‌های ماهواره‌های جاسوسی امریکا هم استفاده می‌کند که برای هدف‌گیری و بمباران کمک بسیار با ارزشی بود. این مطلب را استودمن[1]، مدیر ناسا، بعد از جنگ خلیج فارس تصدیق می‌کند. او گفته بود: «مشکلی که پیش آمد این بود که یک متّحد را تبدیل به دشمن کردیم. در جنگ ایران و عراق، ما آشکارا طرف عراق بودیم و بعد کاملاً در موقعیت بدی قرار گرفتیم. در واقع صدام و همکاران‌اش به مدت چهار سال به اطلاعات ما، روش‌های ما در جمع‌آوری اطلاعات و وسائلی که به‌کار می‌بردیم

---

1. Siudemun

دسترسی داشتند. پس در واقع به تمام سیستم‌های امنیتی ما رخنه کرده بودند.»

با پایان سال ۱۹۸۳ و آغاز ۱۹۸۴، جرج بوش رسماً پروندهٔ عراق را به‌دست می‌گیرد و کمک به بغداد بیشتر می‌شود. همهٔ کارها کاملاً پشت پرده انجام می‌گیرد و اغلب کاملاً غیرقانونی است.

در ابتدای سال ۱۹۸۴، دولت امریکا موافقت خود را برای عملیات ساختمانی و لوله‌گذاری اعلام می‌کند تا نفت عراق را بی‌دردسر به بازار جهانی برساند و به صدام می‌گوید که از ممنوعیت دریایی و حملات نیروی دریایی ایران نگرانی به‌خود راه ندهد. مقاطعه‌کار **بچل کمپانی**[1] است که بزرگ‌ترین شرکت مقاطعه‌کاری ساختمانی در جهان است. از جملهٔ کارهای این کمپانی عبارت است از شهرسازی در عربستان سعودی (گاهی همراه با گروه بن لادن)، لوله‌کشی در آلاسکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و پایگاه‌های غول‌آسای امریکا در ویتنام. **بچل** شرکتی بسیار قدرتمند و نیز بانفوذ است. جرج شولتز، رئیس سابق **بچل**، در این زمان وزیر امور خارجه بود و مدیر عامل سابق آن، گاسپار واین‌برگر وزیر دفاع بود. اما این پروژه به دو مانع برمی‌خورد، یکی تأمین بودجهٔ یک میلیارد دلاری آن و دیگری تضمین امنیت آن. این لوله‌ها باید از ده کیلومتری مرز اسرائیل می‌گذشت و تل‌آویو صدام را یکی از بزرگ‌ترین دشمنانش می‌دانست و بعید نبود که به فکر تخریب و انهدام لوله‌ها بیفتد. بعد از مذاکرات طولانی که بوش در آن نقشی مهم داشت، حکومت اسرائیل به‌طور محرمانه قول می‌دهد که اگر لوله‌ها کار گذاشته شود، به آن کاری نداشته باشد.

ولی مسئلهٔ تأمین بودجه مسئلهٔ حساسی است: صدام حسینِ نیمه‌جان و بی‌پول و بی‌اعتبار مایل بود که بانک **صادرات-واردات** امریکا که اعتبارات صادرات را تضمین می‌کرد، سرمایه‌گذار این پروژه باشد. اما به‌رغم چرب‌زبانی دولت، مسئولان این بانک طی یادداشتی این خواسته را رد کردند: «بانک **صادرات-واردات** با دادن وام به عراق مخالف است، چون ضمانت قابل قبولی برای وصول دیونش در اختیار ندارد.»

در ماه ژوئن ۱۹۸۴، بوش شخصاً وارد صحنه می‌شود و به رئیس بانک یعنی ویلیام دراپر تلفن می‌کند که از دوستان نزدیک و همدوره‌ای دانشگاه ییل بود و به‌علاوه، یک عنوان افتخاری دیگر هم داشت: جزو آن گروه از بشردوستان بود که

---

1. Bechtel Company

سرمایه‌شان را فدای تأسیس **اربوستوی** نفتی جرج دبلیو. کرده بودند.

یک هفته بعد، بانک **صادرات واردات** بودجهٔ ۵۰۰ میلیون دلاری انجام پروژه را تصویب و واریز کرد. البته در نهایت بغداد از این طرح دست کشید، ولی بانک دراپر پس از پادرمیانی جرج بوش، به‌هرحال تصمیم گرفت به کمک بغداد بشتابد و در ژوئیه ۱۹۸۴، اعتبار کوتاه مدتی به مبلغ ۲۰۰ میلیون دلار به بغداد تخصیص داد، اما چند ماه بعد که عراقی‌ها نتوانستند قسط ۳۵ میلیون دلاری را بپردازند، بانک پرداخت را قطع کرد و تا زمان دخالت دوبارهٔ بوش، این پرداخت انجام نگرفت. این را هم بگوییم که جبران این بدحسابی‌ها و قسط‌های پرداخت شده همیشه به‌عهدهٔ امریکایی‌ها بود.

در صادرات محصولات کشاورزی نیز چنین روشی پیش گرفته می‌شود: بین ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۰، امریکا به عراق محصولات کشاورزی صادر می‌کند که بخش مهمی از بودجهٔ ۵ میلیارد دلاری آن به ضمانت واشنگتن است. یک افسر امریکایی وضعیت را این‌طور خلاصه می‌کند: «ما مواد غذایی مورد نیاز عراقی‌ها را با نرخ پایین تأمین می‌کنیم.»

در این مورد نیز واقعیت اندکی با این گفته تفاوت دارد. اولین وام به ضمانت وزارت کشاورزی و به مبلغ ۴۰۲ میلیون دلار در پایان سال ۱۹۸۳ داده می‌شود؛ وام بعدی به مبلغ ۵۱/۳ میلیون دلار در سال ۱۹۸۴ داده می‌شود. عراق در طول این سال‌ها به بزرگ‌ترین استفاده‌کننده از برنامهٔ امریکایی وام به صادرات مواد غذایی (با عنوان کمپانی تسهیلات اعتباری) بدل می‌شود و این‌بار هم از برکت سر جرج بوش. منتها تنها یک مسئله وجود داشت: عراق به جای تهیهٔ مواد غذایی، بخش عمده‌ای از این وام‌ها را برای تهیهٔ سلاح استفاده کرد.

«تخلفات مالی»

با کاربست این روش به‌تدریج شاخه‌های عجیب و غریبی سربرآورد.

در ۴ اوت ۱۹۸۹، اف بی آی و سرویس گمرکی شهر آتلانتا در ایالت جورجیا شعبهٔ **بانکا ناتزیوناله دل لاورو**[1] را که بزرگ‌ترین بانک ایتالیایی است و به‌دست دولت

---

1. Banca Nazionale del Lavoro

اداره می‌شود، مورد بازرسی قرار می‌دهد. شعبهٔ مرکزی بانک در ایتالیا تصدیق می‌کند که ظاهراً «تخلفاتی» در این شعبه کشف شده است که البته تعبیری کاملاً ضعیف است. شعبهٔ این بانک در آتلانتا طی این سال‌ها بدون گرفتن مجوز از مرکز، با یک وام ۴ میلیارد دلاری به عراق موافقت کرده بود که ۹۰۰ میلیون دلار آن به ضمانت وزارت کشاورزی امریکا بود و براساس بررسی‌های بازرسان، معلوم شد که بیش از یک میلیارد دلار از این مبلغ در اختیار شبکه‌ای از مؤسسه‌های پوششی قرار می‌گیرد که به عراق امکان خرید مخفیانهٔ تکنولوژی پیشرفتهٔ نظامی و تسلیحاتی را داد که در جنگ خلیج فارس از آن‌ها استفاده شد. انتخاب این بانک اتفاقی نبوده است. عراقی‌ها از مدت‌ها قبل با این بانک کار می‌کرده‌اند، همان‌طور که با بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** همکاری داشتند. این دو بانک عملیات مشترکی را ترتیب داده بودند که از طریق شعبهٔ آتلانتا انجام می‌شد و سازمان فدرال در گزارش‌های خود روی این نکته انگشت گذاشت که بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** از طریق شعبات خارجی‌اش بارها مبالغ عظیمی را به شعبهٔ بانک ایتالیایی در آتلانتا فرستاده تا برای عملیات در داخل خاک امریکا مصرف شود.

در این فاصله جرج بوش رئیس‌جمهور شد و یکی از نزدیک‌ترین همکارانش روابط بسیار نزدیکی با بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** و نیز با بانک **دل لاورو** داشت، کسی که در همهٔ تصمیمات مالی پروندهٔ عراق دخالت مستقیم داشت. او کسی نبود جز رئیس شورای امنیت ملّی کاخ سفید: برنت اسکوکرافت.

او برای هیئت مشاوران هنری کیسینجر کار می‌کرد که یکی از مشتریان‌شان بانک **دل لاورو** بود و اسکوکرافت دقیقاً مسئول پروندهٔ همین بانک بود. ضمناً او یکی از سهامداران اصلی **فرست نشنال بانک** واشنگتن بود که بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی** به‌گونه‌ای مشکوک مالک آن شد. او در پاکستان با نوازشریف، نخست‌وزیر و دوست صمیمی عابدی پایه‌گذار بانک **اعتبار و تجارت بین‌المللی**، روابط بسیار نزدیکی داشت.

مدیران بانک **دل لاورو** ادعا می‌کنند که رئیس شعبهٔ آتلانتا، کریستوفر دراگول[1]، به‌تنهایی و بدون مشورت با رؤسایش به انتقال چنین مبلغ عظیمی اقدام کرده است که ادعایی بی‌پایه است، ولی هیچ‌کس نمی‌خواهد خلاف آن را ثابت کند. در اوایل

1. Christopher Drogoul

سال ۱۹۹۰ دیک تورن‌بورگ، دادستان کل امریکا (وزیر دادگستری امریکا)، بازرسان امریکایی را که قصد داشتند از رُم به استانبول بروند و به تحقیقات‌شان ادامه دهند، اکیداً از این سفر منع می‌کند. و بعید است که او بدون دستور کسی که او را در این مقام گذاشته، یعنی رئیس‌جمهور امریکا، چنین تصمیمی گرفته باشد.

«همهٔ ما در این قضیه همدست‌ایم»

کریستوفر دراگول، این مجرم خوش‌خلق که ۳۸۷ جُرم بر دوشش سنگینی می‌کرد، اما بعداً فقط به ۲۸۷ جُرم تخفیف پیدا کرد، اعتراف می‌کند که در گفت‌وگویی که با وزیر صنایع و تولیدات نظامی عراق داشته، از او شنیده است که «همهٔ ما در این قضیه همدست‌ایم و سرویس اطلاعات امریکا همکاری بسیار نزدیکی با سرویس اطلاعاتی حکومت عراق دارد». مدارک بسیاری افشا می‌کنند که بودجهٔ بعضی از شرکت‌های امریکایی را بانک **دل لاورو** تأمین می‌کرده است و مدیران این شرکت‌ها روابط نزدیکی با سرویس اطلاعات مخفی امریکا داشته‌اند، از جمله **آر.دی.اَند دی. اینترنشنال او وینیا**[1] مستقر در ویرجینیا که برای عراق کار می‌کرده است.

به گفتهٔ یک صاحب‌نظر، «به‌هرحال خیلی ساده‌لوحانه بود که خیال کنیم هر دلاری که برای خرید مواد غذایی به عراق داده می‌شود، به مصرفی غیر از خرید اسلحه برسد.»

جرج بوش در نوامبر ۱۹۸۸ رئیس‌جمهور شد و ۴ ژانویه شروع به کار کرد، ولی پرونده‌ای که هرگز حتی در دورهٔ مبارزات انتخاباتی از اهمیت نیفتاد، همین پروندهٔ عراق بود. او در ماه مارس ۱۹۸۷، طی ملاقاتی طولانی با نظار حمدون معاون سفیر عراق، می‌خواست از نتایج مثبت دخالت‌های شخصی خود در کمک به بغداد باخبر شود: حکومت عراق توان استفاده از وسائل نظامی امریکا با تکنولوژی بسیار پیشرفته و حساس را پیدا کرده بود. در ماه‌های بعد، تجهیزاتی معادل ۶۰۰ میلیون دلار راهی بغداد شد. این تکنولوژی روی کاغذ دو کاربرد غیرنظامی و نظامی داشت، ولی در واشنگتن هیچ‌کس حتّی لحظه‌ای به کاربرد نهایی آن شک نداشت. بوش قدرتش را به‌کار برد و با فشار بر بانک **صادرات واردات**، اعتباری معادل ۲۰۰ میلیون دلار برای عراق گرفت.

---

1. RD & D International of Vienna

اما در این دوره، کم‌کم سروصدای اعتراض بلند شد. در پایان سال ۱۹۸۶، همهٔ وام‌ها و اعتباراتی که به عراق داده شده بود، از مرز ۵۰ میلیارد دلار می‌گذشت. دو کارشناس این بانک در گزارشی اخطار داده بودند که «حتّی خوشبین‌ترین محاسبه‌ها هم نشان می‌دهد که عراق نخواهد توانست حتی بهرهٔ این وام را تا ۵ سال آینده بپردازد». کارشناسان به مسئولانِ بانک **صادرات و واردات** تأکید کردند که «از هرگونه برنامه یا پروژه‌ای در رابطهٔ با عراق صرف‌نظر کنند.»

در ماه مارس ۱۹۸۷، بوش مستقیماً به مدیر جدید این بانک جان بان[1] تلفن کرد که «از شما و هیئت مدیرهٔ بانک می‌خواهم که خیلی زود موافقت کنید. همان‌طور که می‌دانید نکات بسیار اساسی در سیاست خارجی ما به این پرونده مربوط است. ظاهراً عراق آخرین حملهٔ ایرانی‌ها را متوقف کرده است و ما می‌خواهیم از این موقعیت استفاده کنیم و پیشنهاد صلح بدهیم. حمایت بانک شما از تجارت با عراق چراغ سبزی است به عراق و کشورهای خلیج فارس و اهمیتی را که امریکا برای ثبات در منطقه قائل است، برایشان روشن می‌کند».

کمی بعد با وام کوتاه‌مدت ۲۰۰ میلیون دلاری موافقت می‌شود. جرج بوش در گفت‌وگو با سفیر عراق، اطمینان می‌دهد که امریکا در نظر دارد تجهیزات نظامی بسیار پیشرفته‌ای به عراق بدهد. مجوزهای بیشمار وزیر تجارت برای فروش تکنولوژی به عراق به مبلغی بالغ بر ۶۰۰ میلیون دلار نشان می‌دهد که بخش اعظم این تکنولوژی برای توسعهٔ سلاح‌های اتمی، شیمیایی و میکربی به‌کار رفته است.

از این تاریخ به بعد، عراق شروع می‌کند به حق‌سکوت‌گرفتن از امریکا و همان‌طور که یکی از مسئولان سازمان فدرال می‌گوید، عراق تهدید می‌کند که در صورتی بازپرداخت وام‌هایش را انجام خواهد داد که امریکایی‌ها باز هم با دادن وام به عراق موافقت کنند.

در مارس ۱۹۸۸، نیروهای عراقی با گاز سمی به دهکدهٔ کردنشین حلبچه حمله کردند و بیش از ۵۰۰۰ نفر را قتل‌عام کردند. دولت جرج دبلیو. بوش با اشارهٔ مداوم به این رویداد، سعی می‌کند سرنگونی صدام را توجیه کند. ولی وقتی این جنایت انجام شد، بوش پدر کوچک‌ترین اعتراضی به این کشتار که با همکاری هلیکوپترهای

---

1. John Bohn

اهدایی امریکا انجام شد، از خود نشان نداد. البته این سکوت بوش پدر بی‌پاداش نمی‌ماند: چهار ماه بعد، عراق شرکت **بچل**، غول ساختمانی امریکا را (که می‌دانیم به رهبران جمهوری‌خواه خیلی نزدیک است) برای تأسیس کارخانهٔ عظیم شیمیایی انتخاب می‌کند. راه‌اندازی این کارخانه امکان برخورداری از سلاح شیمیایی را برای صدام فراهم می‌کند.

در نیمهٔ سال ۱۹۸۹، گزارش محرمانه‌ای از وزارت کشاورزی امریکا فاش می‌کند که مقامات عراق اعتراف کرده‌اند که بودجهٔ خرید مواد غذایی را که از امریکا گرفته‌اند، صرف خرید تسلیحات نظامی کرده‌اند.

وام یک میلیارد دلاری

چند ماه بعد، کم‌کم رسوایی بانک ایتالیایی رو می‌شود. با وجود این، در اکتبر ۱۹۸۹ به‌گفتهٔ فرانتز و واس (دو روزنامه‌نگار همکار در لوس‌آنجلس تایمز)، جرج بوش تصمیم بسیار بدفرجامی می‌گیرد. بر این اساس، او یک فرمان امنیتی ملی صادر و امضاء می‌کند که کاملاً سری است: فرمان اِن‌اس‌دی ۲۶ که مأموران فدرال را به تشدید همکاری با عراق و کمک به عراق ترغیب می‌کند.

۹ ماه قبل از اشغال کویت، بوش بار دیگر می‌خواهد به صدام یک وام یک میلیارد دلاری بدهد و این‌بار نیز از ضمانت وزارت کشاورزی استفاده کند، اما وزارت کشاورزی وحشت‌زده از تحقیقاتی که در مورد شعبهٔ آتلانتای بانک **دل لاورو** در جریان بود و وزارت کشاورزی را در ردیف متهّمان می‌نشاند، سعی می‌کند که یک میلیارد دلار را به ۴۰۰ میلیون دلار تخفیف بدهد، ولی برای مسئولان سازمان فدرال و وزارت دارایی همین مبلغ هم زیاد است و دستور می‌دهند که دادن هر نوع وامی به عراق قطع شود. گزارشی در تأیید این دستور می‌گوید: «امکان پس گرفتن این مبلغ چیزی در حد صفر یا بسیار کم است.»

چند روز بعد، درحالی‌که همهٔ چراغ‌های چشمک‌زن مالی قرمز هستند، طارق عزیز وزیر امور خارجهٔ عراق به واشنگتن می‌رود. مرد مورد اعتماد صدام‌حسین در اولین ملاقاتش با جیمز بیکر در وزارت امور خارجه، لحنی تهدیدآمیز به‌خود می‌گیرد و می‌گوید که عراق نگران است که مباداکمتر از یک میلیارد دلار دریافت کند و در این صورت، روابط بین دو کشور «پُرتنش» خواهد شد.

این یک حق‌سکوت واقعی است. این دو پهلوگویی که طارق عزیز در آن استاد است، ظاهری مؤدبانه دارد، اما در اساس بسیار قاطع است.

جیمز بیکر قول می‌دهد که بلافاصله به این پرونده رسیدگی کند و با جرج بوش ملاقاتی طولانی ترتیب می‌دهد. پس از این ملاقات، بوش به کلیتون یوتر، وزیر کشاورزی، تلفن می‌کند و از او مصرانه می‌خواهد که تصمیمش را عوض کند و رسماً می‌گوید «برنامهٔ اعتباری شما برای حفظ رابطهٔ دوجانبه با عراق حیاتی است» و کمی بعد اضافه می‌کند که «صادقانه می‌گویم که اگر ما مدارک قاطعی داشتیم مبنی بر این‌که مقام‌های عالی‌رتبهٔ عراقی از قوانین امریکا تخطی کرده‌اند، وارد چنین برنامه‌ای نمی‌شدیم».

این حرف‌ها از یک کلبی‌مسلکی ناب نشان دارد، اما نگرانی‌ها را آرام می‌کند و بوش و همکارانش باید چندین روز جنگ و جدل کنند تا زمینهٔ تفاهم برای آرام کردن سازمان فدرال و وزارت دارایی آماده شود، چون آن‌ها دائماً یادآوری می‌کنند که عراق بسیاری از بدهی‌های خارجی را بازپرداخت نکرده است. سرانجام در ۸ نوامبر ۱۹۸۹، با یک میلیارد دلار موافقت می‌شود، اما در دو مرحله، در مرحلهٔ اول پرداخت فوری بخشی از آن و در مرحلهٔ دوم، درصورتی‌که اتفاق ناخوشایندی در بازپرسی‌های بانک **دل لاورو** پیش نیاید، مابقی وام.

بیکر دستور می‌دهد که این خبر خوب را به طارق عزیز بدهند. دو روز بعد، آپریل گلازپای سفیر امریکا در بغداد تلگرافی سری از وزارت امور خارجه دریافت می‌کند و بدین‌ترتیب مأمور می‌شود که پیغام شخصی جیمز بیکر را به طارق عزیز برساند: «این تصمیم‌گیری حاکی از اهمیتی است که ما برای روابط‌مان با عراق قائل‌ایم».

با این‌همه، بیکر و بوش مفاد گزارشی را که کارشناسان وزارت امور خارجه تهیه کرده بودند، دست‌کم نمی‌گیرند: رهبران عراق سرمست از اهمیت تکنولوژی در جنگ با ایران، عقیده پیدا کرده‌اند که تکنولوژی نظامی پیشرفته، بمب و موشک و سلاح‌های شیمیایی، میکربی و اتمی کلید قدرت واقعی نظامی است.»

طی این دوره، همهٔ گزارش‌هایی که به دفتر رئیس‌جمهور می‌رسید، حاکی از قدرت نظامی روزافزون و نگران‌کنندهٔ عراق بود.

گزارش بسیار محرمانه‌ای که یک بانک‌دار پُرنفوذ در خاورمیانه دربارهٔ وضع

اقتصادی عراق تهیّه کرده و برای مسئولان امریکایی فرستاده بود، حاکی از این بود که بین سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۰ یعنی «سال شروع جنگ با ایران، درآمد سالانهٔ نفتی عراق از یک میلیارد دلار به ۲۵ میلیارد دلار رسیده است». اما این بانکدار با لحنی بسیار بدبینانه در آستانهٔ سال ۱۹۹۰ نوشت: «متأسفانه باید بگوییم که با وجود حکومت فعلی عراق، وضعیت روزبه‌روز بدتر می‌شود.» او تأکید می‌کند که بدهی‌های انباشته شدهٔ عراق که بغداد حتی نمی‌تواند بهره‌اش را بپردازد، «به سیاست نسنجیده و خطرناک وام‌هایی با نرخ بهرهٔ سنگین ۳۰ درصد در سال خواهد انجامید». آخرین بخش گزارش به مراتب جالب‌تر است، چون با روشنی تمام آینده را پیش‌بینی می‌کند: «صدام حسین کاملاً از اوضاع مالی‌اش آگاه است و در داخل عراق هیچ راهی را پیش پای خود نمی‌بیند، ولی کویت هست، در چند کیلومتری ارتش بیکارش که در کرانهٔ شطّ‌العرب اردو زده‌اند. عراق نیاز به دسترسی به آب‌های آزاد خلیج فارس دارد.»

پولی که آقای بوش از کیسهٔ امریکا به جیب صدام ریخت، مدت کمی دوام آورد. صدام هم هیچ تشکری نکرد، درحالی‌که این باج که چه به‌صورت اسلحه و چه اعتبار به دیکتاتور عراق داده شد، خیلی سنگین بود. در فوریهٔ ۱۹۹۰، عراق ۵۰۰ میلیون دلاری را که در مرحلهٔ اول به او داده شده بود، تمام کرد و به اصرار بخش دوم را مطالبه می‌کرد.

در ۲۳ فوریه، صدام برای حضور در شورای همکاری اعراب به عمان رفت و در برابر چند تن از اعضای شورا جملات تندی بر ضد امریکا به‌کار برد. «آیا این واشنگتن نیست که به مهاجرت یهودیان روسیه به اسرائیل کمک می‌کند؟ آیا این امریکا نیست که با وجود خاتمهٔ جنگ ایران و عراق، ناوهایش را در خلیج فارس گردش می‌دهد؟» برای صدام حسین دلیل این رفتار روشن بود: «کشوری که بیشترین نفوذ را بر منطقه، بر خلیج فارس و بر منابع نفتی‌اش اِعمال کند، برتری‌اش را به‌عنوان ابرقدرتی بی‌رقیب تثبیت می‌کند. درنتیجه، اگر ساکنان خلیج فارس و دنیای عرب حواس‌شان را جمع نکنند، این منطقه طبق دلخواه امریکا اداره خواهد شد. برای مثال، قیمت نفت به‌نحوی تعیین خواهد شد که منافع امریکا حفظ شود، ولی منافع دیگران هیچ اهمیتی نخواهد داشت.» او همچنین پیشنهاد می‌کند که همهٔ عواید نفت را که در غرب سرمایه‌گذاری شده است، بیرون بکشند تا سیاست امریکا تغییر کند.

ولی این حملهٔ سخت، به‌گفتهٔ یکی از اعضای شورای امنیت ملی چرت بوش و همکارانش را پاره نمی‌کند.

روز دوم آوریل، صدام با یونیفورم نظامی، سربرهنه و با مدال‌هایش بر سینه، در برابر ارتش سخنرانی می‌کند و این سخنرانی از رادیو پخش می‌شود. سخنرانی او یک ساعت طول می‌کشد، اما چند جمله از سخنرانی‌اش دنیا را متحیر می‌کند. او ضمن اشاره به نتایج رضایت‌بخشی که دانشمندان عراقی در ساختن سلاح‌های شیمیایی جدید گرفته‌اند، می‌گوید: «به‌خدا قسم، اگر اسرائیل کوچک‌ترین تعدّی نسبت به عراق نشان دهد، کاری می‌کنیم که نیمی از این سرزمین در آتش بسوزد... کسانی راکه ما را با بمب اتمی تهدید می‌کنند، با سلاح شیمیایی ریشه‌کن خواهیم کرد.»

این حرف‌ها همان روز روی میز جیمز بیکر قرار می‌گیرد. بیکر که از تندروی صدام وحشت کرده، با دقت به اظهارنظر همکارانش گوش می‌دهد. پیشنهادی مطرح می‌شود: قطع اعتبارات بانک **صادرات و واردات**، لغو برنامه‌ای که بودجه‌اش را وزارت کشاورزی تأمین کرده، و بالاخره، منع واردات تجهیزات نظامی توسط رژیم صدام.

مقام‌های عالی‌رتبه این نکته را نادیده می‌گیرند که این تدابیر به معنای نابودکردن کامل همهٔ آن امکاناتی است که بیکر و بوش برای کمک‌رسانی به عراق داده بودند.

رئیس‌جمهور نظر شخصی‌اش را دربارهٔ اظهارات صدام حسین در هواپیمای بوئینگ ریاست جمهوری که او را به آتلانتا و ایندیانا پولیس می‌برد، ابراز کرد. کلماتی که به‌کار می‌برد خیلی روشن نبود و حاکی از دستپاچگی و نگرانی او بود: «به‌نظر من این نوع حرف زدن هیچ خوب نیست. من بی‌درنگ از عراق خواهم خواست که استفاده از سلاح‌های شیمیایی را کنار بگذارد. من فکر می‌کنم این سلاح‌ها نه برای خاورمیانه خوب است، نه از لحاظ امنیتی برای خود عراق و حتی نتیجهٔ عکس خواهد داشت. من پیشنهاد می‌کنم که این صحبت‌ها را دربارهٔ استفاده از سلاح‌های شیمیایی و میکربی فراموش کنیم.»

«فراموش کنیم»! عجب شوخی تلخی. عراق مدت‌ها بود که به امریکا علامت خطر می‌فرستاد. عراق بارها از سلاح‌های شیمیایی بر ضد ایرانی‌ها و بعد هم بر ضد مردم خودش استفاده کرد و هزاران غیرنظامی را قتل‌عام کرد، آن‌وقت جرج بوش پیشنهاد می‌کند که فراموش کنیم، درحالی‌که تهدید عراق هر روز بیشتر می‌شود.

دوازده سال بعد، پسرش استدلالی معکوس می‌آورد، حال آن‌که بیشتر گزارش‌ها تأکید می‌کنند که عراق دیگر توان ساخت سلاح‌های کشتار جمعی را ندارد، همان سلاح‌هایی که پدرش را آن‌قدرها نگران نکرد.

احتمال حمله به کویت

در ابتدای ماه مه، دو علامت خطر دیگر به واشنگتن رسید، اما هیچ‌یک از مقامات آن را جدی نگرفت. اولی از سیا به کاخ سفید رسید که طبق آن احتمال حملهٔ عراق به کویت می‌رفت. این گزارش با ناباوری روبه‌رو شد و خط‌مشی رسمی تغییر نکرد.

کمی بعد یک گروه کارشناس نظامی و سیاسی اسرائیلی که به واشنگتن آمده بودند، گفتند که رفتار به‌ظاهر معقول عراق، نوعی خاک به‌چشم پاشیدن است. آن‌ها اضافه می‌کنند که از ماه فوریه تاکنون، صدام مواضعش را مستحکم‌تر کرده است: عراق از امریکا خواسته بود ناوهایش را از آب‌های خلیج فارس بیرون ببرد و از اعراب می‌خواست که از سلاح مهم نفت استفاده کنند. عراق نه‌تنها اسرائیل، متّحد اصلی امریکا در منطقه را تهدید می‌کرد، بلکه صحبت از استفاده از سلاح‌های شیمیایی را پیش می‌کشید. از آن گذشته تقویت دائمی و هیبت‌انگیز قوای نظامیش نشانهٔ دیگری از نیّت جنگ‌طلبانهٔ او بود.

ولی اسرائیلی‌ها موفق نشدند اضطراب‌شان را به امریکایی‌ها سرایت دهند. بعضی از مخاطبان آن‌ها لحن صدام را ناشی از وحشت او از حملهٔ هوایی احتمالی اسرائیل به کارخانجات شیمیایی‌اش می‌دانند، آن هم پس از نابودی نیروگاه هسته‌ای اُزیراک[1] عراق در سال ۱۹۸۱ توسط هواپیماهای اسرائیل.

در هر حال، غفلت و عدم بصیرت دولت امریکا تغییر نکرد و کمک‌های مالی و نظامی به عراق ادامه یافت. به‌علاوه، از تحقیقات اف بی آی دربارهٔ بانک **دل لاورو** نیز جلوگیری شد. شرکت‌هایی که با موافقت دولت امریکا تکنولوژی نظامی برای عراق فرستاده بودند، اغلب شناخته شده بودند، به‌ویژه **هیولت پاکارد**[2] و **تکترونیکس**[3].

1. Ozirak
2. Hewlett-Pakard
3. Tektronix

به‌علاوه باید نام شرکت ماتریکس چرچیل[1] را هم اضافه کرد، شرکتی با مدیریت عراقی‌ها و مستقر در اوهایو. به‌گفتهٔ توماس فلانری از اینتلیجنس جورنال، «اگر در خلیج فارس جنگی بین قوای عراق و امریکا در بگیرد، عراقی‌ها با تکنولوژی که خود امریکا به آن‌ها داده است، امریکایی‌ها را می‌کشند.»

در ۲۹ ماه مه، مسئولان سیا، شورای امنیت ملّی و وزرای دفاع، کشاورزی، تجارت، دارایی و امور خارجه در سالن کنفرانس سیچوئیشن روم[2] دور هم جمع شدند. این سالن که در زیرزمین کاخ سفید به‌منظور خاصی بنا شده است، از هرگونه شنودی مصون است و از دستگاه‌های انفورماتیک بی‌نهایت کاملی برخوردار است، به‌نحوی که می‌توان در هر لحظه با هر نقطه از جهان ارتباط برقرار کرد.

بخش مهمی از این جلسه، صرف ادامه و توسعهٔ عملیات بانک **دل لاورو** شد. یک گزارش داخلی سیا نشان می‌دهد که این سازمان از مدت‌ها پیش می‌دانست که شعبهٔ آتلانتای بانک **دل لاورو** وام غیرمجاز به عراق می‌داده است. ضمناً در اواخر ۱۹۸۹، مسئولان بانک **دل لاورو** در رُم با سفیر امریکا ملاقاتی طولانی داشتند و از او خواستند که واشنگتن برای لاپوشانی این رسوایی، نهایت سعی‌اش را به کار ببرد.

کسانی که آن روز در این سالن کنفرانس جمع شده بودند، آن‌قدر که از عواقب این رسوایی می‌ترسیدند، نگران تهدیدات عراق نبودند و از این جلسه نتیجهٔ خاصّی گرفته نشد، مگر این‌که یک پیغام خصوصی از رئیس‌جمهور امریکا برای صدام فرستاده شود و از او خواسته شود که حرف‌های تندش را نرم‌تر کند.

این پیشنهاد محتاطانه واکنش بوش را برنینگیخت. اما اتفاق باورنکردنی‌تر این بود که در اواخر ماه ژوئیه ۱۹۹۰، یعنی چند هفته قبل از حملهٔ عراق به کویت، مسئولان شورای امنیت ملی کاخ سفید و در رأس آن‌ها اسکوکرافت و نیز جیمز بیکر وزیر امور خارجه فشار بسیار آوردند تا بخش دوم وام یک میلیارد دلاری به بغداد پرداخت شود، درحالی‌که مدارک بسیاری وجود داشت که نشان می‌داد این کمک در راه تسلیحات نظامی و تکنولوژی‌های پیشرفته به‌منظور تقویت برنامهٔ سلاح‌های هسته‌ای و موشک‌های بالستیک عراق صرف خواهد شد.

طبیعتاً بحران خلیج فارس و جنگ با عراق باعث شد که بغداد وام ۲ میلیارد

---

1. Matrix Churchill
2. Situation Room

دلاری را بازپرداخت نکند و بار آن بر دوش مالیات‌دهندگان امریکایی بیفتد.

برای روشن شدن قضایا باید منتظر اکتبر ۱۹۹۲ و نتیجهٔ تحقیقات سنای امریکا بود. بین فوریه ۱۹۸۵ و نوامبر ۱۹۸۹، لااقل ۶۱ محمولهٔ کشت میکربی تحویل عراق داده شده بود. این محموله‌ها شامل ۱۹ صندوق باکتری سیاه‌زخم بود که **امریکن تایپ کالچر کالکشن کمپانی**[1] آن را تدارک دیده بود، شرکتی در نزدیکی آزمایشگاه فورت دیتریک[2] که تحت مدیریت ارتش امریکا است. آزمایشگاه‌های این شرکت روی سلاح‌های میکربی خیلی «حسّاس» کار می‌کنند. بین فوریهٔ ۱۹۸۵ و سپتامبر ۱۹۸۸، پانزده محموله سم غذایی[3] از طرف این آزمایشگاه به آزمایشگاه‌های نظامی صدام صادر شده بود. **یونسکام** (کمیسیون ویژهٔ سازمان ملل برای خلع‌سلاح عراق) نیز کشف کرد که امریکا مقدار زیادی عامل میکربی به عراق فرستاده است. محموله‌های مختلفی از هیستو پلاسما کپسولاتوم[4] (مادهٔ بیمارزای درجهٔ ۳ و عامل بیماری‌ای شبیه سِل) در ۲۲ فوریه و ۱۱ ژوئیه ۱۹۸۵ به بغداد فرستاده شد. عامل درجهٔ ۳ دیگری به نام بروسلاملتنسیس[5] نیز در اوت ۱۹۸۶ برای صدام فرستاده شد.

اول ژانویه ۱۹۹۱، جرج بوش بعد از چند روز اقامت در کمپ دیوید به کاخ سفید برگشت. بوش در کمپ دیوید با برونینگ، اسقف کلیسای اسقفی ملاقات کرده بود که از بوش خواسته بود، کمی دست نگهدارد و داخل جنگ نشود و بوش هم تقریباً کلافه جواب داده بود: «این گزارش‌ها را بخوانید، ببینید ارتش بغداد چه می‌کند. وقتی هیتلر یهودیان لهستان را تبعید می‌کرد، کلیساها کجا بودند؟»

بوش به‌محض رسیدن به کاخ سفید، اسکوکرافت و جان سونونو، معاون‌اش را صدا می‌کند و به آن‌ها اعلام می‌کند که «دیگر همهٔ مسائل اخلاقی‌ام را حل کرده‌ام. چیزها یا سفیدند یا سیاه. این جنگ خیر است علیه شر.»

---

1. American Type Culture Collection Company
2. Fort Detrick
3. *Clostridium Botalinium*
4. *Histoplasma Capsulatum*
5. *Brucella Melentensis*

فصل چهارم

در سال ۱۹۸۸ وقتی جرج بوش وارد کاخ سفید شد، پسرش، جرج دبلیو. جداً به فکر آینده‌اش افتاد. اول از همکاران پدرش که اکثراً دوستان قدیمی‌اش بودند، خواست گزارشی دربارهٔ سرنوشت پسران رؤسای جمهور امریکا برایش تهیه کنند. این گزارش ۴۴ صفحه‌ای با عنوان «همهٔ فرزندان رئیس‌جمهور» زندگی خانوادگی و حرفه‌ای این افراد را از نظر می‌گذراند.

سرنوشت یکی از این افراد، جان کینسی آدامز، ششمین رئیس‌جمهور امریکا که ۲۴ سال بعد از پدرش، جان آدامز (دومین رئیس‌جمهور) به این مقام رسیده بود، توجه‌اش را جلب کرد. ضمناً در گزارش آمده بود که دو برادر جان کینسی دائم‌الخمر بودند و یکی از آن دو خودکشی کرده بود.

بوش پسر که می‌دانست تا سن ۴۰ سالگی کشش زیادی به الکل داشته است، به بعضی از توصیه‌های این گزارش دقت بیشتری کرد.

مؤلفان گزارش می‌نویسند: «عجیب است که سیاست از آن مشاغلی است که در آن، پسر یک رئیس‌جمهور خیلی کم مورد انتقاد قرار می‌گیرد، اگر روزنامه‌نگار شود، خواهند گفت به‌خاطر روابط پدرش بود. اما اگر عضو کنگره شود، به لیاقت خودش ربط می‌دهند. از نظر تاریخی، وقتی پسر یک رئیس‌جمهور می‌خواهد وارد دنیای سیاست شود، همکاری سه عامل مهم لازم است. ۱. دوران ریاست جمهوری پدر باید موفق باشد، یا لااقل شکست تلقی نشود. ۲. خانواده باید در این تصمیم متّحد باشند. ۳. ورود به این کار باید سریع و در دوران ریاست جمهوری پدرش باشد.

جرج دبلیو. همهٔ نسخه‌های این گزارش را از بین برد، ولی مسلماً این گزارش در تصمیمات او تأثیر کلّی داشت، چون در ۱۹۹۰ که پدرش در کاخ سفید بود، خود را برای فرمانداری تگزاس نامزد کرد که البته شکست خورد، ولی اراده و پشتکاری از خود نشان داد که تا آن زمان در او دیده نشده بود. برخلاف پدر که در برابر شکست علناً متأثر می‌شد و خود را می‌باخت و حتی در ۱۹۹۲ به افسردگی مبتلا شد، پسر متزلزل به‌نظر نمی‌آمد. وقتی در ۱۹۹۰ شکست خورد، از همکارانش تشکر کرد و گفت: «خوب، حالا وقت تلاش است». او بدون مشکل ورق را برگرداند و به گفتهٔ یکی از نزدیکانش، «به‌نظر اطرافیان بی‌اعتنا بود».

سلسلهٔ آرام

این‌که جرج دبلیو. سفارش چنین گزارشی را داد، گویای نکتهٔ عمیق‌تری است و آن میراث خانوادگی و فشار سلسلهٔ خانوادگی است که بر همهٔ تصمیم‌های زندگیش سنگینی می‌کرد. او تا به‌حال به هر کاری دست زده بود، ارتباط تنگاتنگی با نام و روابط خانوادگی‌اش داشت. صاحب‌نظری می‌نویسد: «آیا واقعاً در انتخاب راه زندگی و سرنوشت‌اش آزادی عمل داشت؟»

به‌نظر می‌آید که باید جواب منفی داد، ولی شاید کمی تردید لازم باشد. این درست است که از برکت نفوذ و حمایت خانواده، او هم مثل پدر و پدربزرگش ثروت زیادی به‌چنگ آورد (و احتمالاً بدون هیچ نوع شایستگی) تا بتواند به دنیای سیاست وارد شود، ولی اتفاقاً در همین عرصهٔ میراث پدر بود که او برای خود موجودیتی پیدا کرد و از خود استقلال فکری و شخصیتی نشان داد، چیزی که قبلاً در او دیده نشده بود.

یک استاد آهنگر فرانسوی اوایل قرن می‌گوید: «دارایی سروصدا ندارد و سروصدا هم دارایی نمی‌آورد» و این مثل کاملاً در مورد خانوادهٔ بوش صادق است. با وجود انکار شدید بوش پدر که «ما یک سلسلهٔ خانوادگی نیستیم و من از این کلمه نفرت دارم»، به‌قول مجلهٔ تایم، بوش‌ها به‌معنای واقعی «سلسلهٔ آرام» امریکا هستند. آن‌ها از چهار نسل گذشته، در ثروت و قدرت غوطه‌ورند. ظاهرشان متواضع و بی‌سروصدا است و مردمانی محتاط، معقول و درستکارند، کاملاً برعکس خانوادهٔ کندی که خودنما، سکسی و تحریک‌آمیز بودند. به گفتهٔ یک خبرنگار، «جکی کندی

کلاه‌های عجیب و غریب بر سرش می‌گذاشت، اما باربارا بوش درست مثل گردن‌بند مرواریدش آرام است».

با این حال، نباید اشتباه کنیم و این زن را با موی سفید و چهرهٔ موقّرش، زنی نرم و ملایم خیال کنیم. درست برعکس، این بانو محکم‌ترین شخصیّت این خانوده است و جرج دبلیو. چند خصلت را از او به ارث برده است: نوعی سرسختی خاص و اراده‌ای که با فراز و نشیب روزگار متزلزل نمی‌شود، نوعی مرام اخلاقی که حدّ میانه ندارد و همه‌چیز برایش یا سیاه است یا سفید، اعتماد تمام عیار به غریزه و بی‌اعتمادی بی‌حد نسبت به درون‌نگری و بالاخره یک بی‌تحملی موروثی در برابر حماقت.

در ابتدای سال ۲۰۰۲، جرج دبلیو. تونی بلر نخست‌وزیر انگلیس را در مزرعهٔ شخصی‌اش (کرافورد) در تگزاس ملاقات کرد و نظراتش را به‌وضوح برای او مطرح کرد، کاری که به‌ندرت از او سر می‌زند. او به خبرنگاری گفته بود: «من به نخست‌وزیر توضیح دادم که سیاست دولت من این است که صدام حسین را سرنگون کنم، شاید نباید به این صراحت حرف می‌زدم و باید می‌گفتم که از تغییر رژیم حمایت می‌کنیم». برای همهٔ آن‌هایی که بوش‌ها را از نزدیک می‌شناسند، این درست همان رفتاری است که مادرش ــ در چنین موقعیتی ــ پیش می‌گرفت.

این خانم به‌ظاهر متواضع و در باطن بسیار مغرور، درست پس از انتخاب پسرش به ریاست جمهوری گفته بود: «تابه‌حال، بوش‌ها بر یک‌چهارم امریکایی‌ها حکمرانی می‌کردند [منظورش جرج دبلیو. و برادر کوچک‌ترش جب[1] است که به ترتیب حاکم تگزاس و فلوریدا، دو ایالت پرجمعیّت امریکا بودند] و حالا همهٔ امریکا به‌دست یک بوش اداره خواهد شد». یکی از مشاوران سابق بوش پدر به‌نام جیم پینکرتون در مورد جرج دبلیو. می‌گوید: «او خوش‌بینی روشن رئیس‌جمهورهای امریکا، از جمله پدرش را ندارد. رئیس‌جمهور سابق هرگز فهرستی از دشمنانش تهیه نکرد، اما جرج دبلیو. فهرستی از دشمنانش را همیشه در خاطر دارد.»

«توارث و نام خانوادگی»

لیاقت و موقعیتِ مناسب اغلب دو کلید موفقیت‌اند. جرج دبلیو. کاملاً از دومی بهره برد.

1. Jeb

در یک مقالهٔ عالی که در هارپرز مگزین چاپ شد، کوین فیلیپس[1] توضیح می‌دهد که انتخاب پسر ارشد، درست هشت سال بعد از پدرش، به‌دلیل فضای خاصّی بود که در این زمان بر امریکا حکمفرما بود و رأی‌دهندگان را به‌سوی یک «بازسازی سیاسی» سوق داد. «طی هشت سال، کاخ سفید به‌دست یک کازانوای واقعی از طبقهٔ متوسط اداره می‌شد که وقتی حاکم آرکانزاس بود، بدون پرده‌پوشی، از پلیس ایالتی برای اسکورت دخترک استفاده می‌کرد. در برابر این بی‌حیایی، چهار سالی که جرج بوش قبل از او کاملاً بدون حواشی در کاخ سفید خانه کرده بود، در اذهان عمومی امریکا نمودار متانت و رفتار اخلاقی بود». نوعی نوستالژی مردم نسبت به طبقهٔ اشراف سنّتی و ارزش‌ها و طرز زندگی‌اش دوباره پا گرفت. جرج بوش با لباس‌های ورزشیِ رالف لوران، اقامت تابستانی در منطقهٔ مِین[2] و اخلاق متین و بدون خودنمایی‌اش کاملاً تجسم این احساس بود.

البته جرج دبلیو. به‌قول ماری‌لین کوایل[3] (زن معاون رئیس‌جمهور)، «آدمی است که هیچ‌کار حسابی نکرده و هرچه به‌دست آورده از برکت باباجون‌اش بوده». آدمی سطحی، تنبل، متکبر و بدون هرگونه پیچیدگی فکری، ولی به‌قول فیلیپس، «برای اولین بار در تاریخ امریکا، خصائل یک نامزد ریاست جمهوری به خصائل پرنس دوگال ولیعهد انگلستان شباهت داشت: توارث و نام خانوادگی».

وینستون چرچیل تصویری بی‌رحمانه از نویل چمبرلن که همانند جرج دبلیو. پسر سیاستمداری معروف بود، ارائه می‌دهد: «او آدمی است که اگر هیچ نامزد دیگری پیدا نشد، شاید شهردار خوبی برای بیرمنگام باشد.»

به‌جز چند تفسیرگر سیاسی و روشنفکر طعنه‌زن، اکثریت افکار عمومی امریکا قبل از انتخابات، نسبت به جرج دبلیو. خوشبین بودند و این تصوّر برایشان ایجاد شده بود که جرج دبلیو. ذاتاً قابلیت ادارهٔ سیاست خارجی را دارد که البته تصوّری واهی بود، چون او قبل از ورود به کاخ سفید، تنها ۵ بار به خارج از امریکا سفر کرده بود که دوبارِ آن به مکزیک، کشور هم‌مرز تگزاس بود. وقتی نامزد انتخابات ریاست جمهوری شد، از همهٔ نامزدهای انتخاباتی که از زمان لیندن جانسون و از سال

---

1. Kevin Philips
2. Main
3. Marilyn Quayle